



رضایریغ

بیمار تیم پزشکی!

اگرچه به قول خیام، دی چون که گذشت هیچ از او یاد مکن؛ اما ما یاد می‌کنیم. کی به کیه؟! چند روز گذشته، روز گرامیداشت شدیدالحن شیخ ابوعلی سینای معروف بود که در طبابت بد طولایی داشت و عاقبت الامر نیز خود به جهت همدردی با بیمارانش به مرض قولنج، دارفانی را وداع گفت. (آن موقع عرض شود که هنوز چیزهایی مثل شربت گریب میکسچر بابای اطفال یا همین چای نبات خودمان اختراع نشده بود!). باری، امروز، روز پزشک است.



پزشکی حرفهٔ خیلی خوبی است. چون با حیات و ممات آدم سر و کار دارد. اگر پزشک نباشد، فاتحهٔ بیمار خوانده است. و گاهی نیز به ندرت، اگر پزشک باشد، فاتحهٔ بیمار خوانده است! (اسناد هم موجود است. مثل پدر خدایامرز خود بنده که اگر دکتر به اصطلاح مغز و اعصاب شهرمان تربت حیدریه فقط لطف می‌کرد فشار خونس را (خودش را نه؛ پدرمان را) لدی الورد می‌گرفت

— که ابتدایی ترین و لازمترین مرحلهٔ معالجاتی و تشخیص بیماری است — شاید فشار خون ابوی چندند و چنان مثل نرخ تورم بالا نمی‌رفت که سکنهٔ مغزی کند و به کما رود و ما را بی پدر کند. خدایش رحمت کناد!

حکایت منظوم:

ملک الموت رفت پیش خدا گفت: سبحان ربی الاعلی
یک طیبی است در فلان کوچه من یکی قبض و او کند صدا
یا بفرما که جان او گیرم یا مرا خدمتی دگر فرما
علیرغم آنچه عرض شد؛ باین حال، مواردی از این دست استنناست.
آنچه عمومیت دارد این است که طبابت بیش از هر صنف و شغلی مفید و مورد نیاز است. چرا که آدمیزاد همیشه یک دردی بی درمانی چیزی داشته و دارد، فلذا به طبیب هم نیاز مبرم داشته و دارد. حتی انسان‌های نخستین هم بی نیاز از حکیم و طبیب نبودند. اگر چه نسخه‌شان را روی سنگ دیوار غار محل مطب می‌نوشتند.

بسته پیشنهادی بهداشتی: در این روز دو پیشنهاد شایسته دارم که به صورت خصوصی و در گوشی با جامعهٔ پزشکان زحمتکش در میان می‌گذارم. باشد که ما را بیمار حساب نکنند. عجلاتین دو پیشنهاد را داشته باشید تا بعد:

۱- نگرفتن ویزیت: در این روز اگر پزشکان از مراجعان خود حق ویزیت نگیرند، روز خیلی شیرین و خاطره‌انگیزی خواهد شد. حتی عزیزان تزیقاتچی (اعم از وریدی یا عضلانی) هم می‌توانند در یک اقدام هماهنگ، آمبول مجانی بزنند. (ما همینجا به عوض واژهٔ خارجی و نامانوس آمبول، کلمهٔ «فروتن» را به فرهنگستان زبان و ادب فارسی پیشنهاد می‌کنیم). حالا برادران و خواهران آمبول زن، درد سوزن تزریق رانمی‌توانند کاری بکنند، پولش را که می‌توانند به مناسبت گرامیداشت روز پزشک، نگیرند و اصطلاحاً زیر سیلی رد کنند. احترام امامزاده را خود متولی نگه می‌دارد.

۲- نگرفتن زیرمیزی: البته این یک فقره، ابداً عمومیت ندارد و شامل خیلی از بسیاری از برخی پزشکان عزیز نمی‌شود. فقط بنا به اعلام مسئولان وزارت بهداشت یا پاره ای افراد و مراکز دیگر، بعضی از آنها به خاطر کمبود یا نبود حمایت‌ها و هدایت‌های کافی و وافی و شافی بیمه‌ای و تفاوت آشکار و لاکردار نرخ بخش خصوصی با مال دولتی، در یک اقدام خودجوش و (به قول مدارس رایگان دولتی!) از باب خودیاری، به دریافت مابه‌التفاوت ماجرا به صورت زیرمیزی می‌پردازند که اگر در روز پزشک نپردازند، روح بقراط هم شادتر خواهد بود. تا چه رسد به سقراط که اگر الان می‌بود، حتماً و سعش به اجاره کردن یک محل برای طبابت نمی‌رسید و باید از آمبول زن آن قرض می‌گرفت. مگر که مثل دوست طنزپرداز بزرگوارمان دکتر مسعود کیمیای عزیز، متخصص تغذیه مردم روی کرهٔ زمین و حومهٔ آن، در برنامه‌های کارشناسی بهداشتی — تغذیه‌ای صدا و سیما شرکت و شرکت فعال می‌کرد و معروف خاص و عام می‌شد و کار و کاسبی اش می‌گرفت و غیرذالک!

حکایت مینی ماستمالیستی: طبیی را حکایت همی کنند که مرضی داشت سکنه نام. زرد روی و پریشان گوی. چندان که او را دوا بداد، هیچ افاقه نکرد. و او پیوسته مرطیب را گفتی که: بیمار تیم دکتر!... پس طبیب به فراست دریافت که او را مرض عشق لاکردار، ایمان و امان بریده و گریبان صبر دریده. طبیب، فی‌الجمله او را به عقد نکاح خویش در آورد. سکنه را به مرور ایام سلامت قوا حاصل آمد و فی الحال که قریب بیست سال از آن ازمنهٔ غریب در می‌گذرد، هرگز به قصد معالجت به نزد هیچ پزشکی مراجعت ننموده؛ بمنه و کرمه. او حالیه، سالهاست که به نزد روانپزشک می‌رود. روانش شادا!



کوردن خوزدی

شغل آیندهٔ پسر گل به سرم!

— بعله خانوم جون! ساعتی پنج میلیون تومن ناقابل! اونم نه فقط سر زمین و موقع تمرین و این چیزا؛ بلکه وقتی هم داره شوم و ناهار و عصرونه و قهوه و میوه میل می‌کنه و تو محوم و پارکه و تو رختخواب داره خوابای شیرین و رؤیایی می‌بینه!
آخرین قَلب چای را سرکشیدم و با لحنی وسوسه‌انگیز ادامه دادم:
— می‌کنه به عبارتِ هر روز صد و بیست میلیون تومن!

این‌بار، نه تنها لب‌ها که کل سطح و چاله‌چوله‌های صورتش سفید شد. وقتی دیدم دست و پای کدبانو شل شدند، معطل نکردم و پیشروی کردم و چاشنی وسوسه را زیاد کردم و گفتم:
— بدک نیست؛ نه؟!
غرور این اجازه را به او نداد تا پرچم سفید را به علامت قبول پیشنهاد من بلند کند. در عوض تمام قد بلند شد و در ضمنی که سینی خالی را می‌برد آشپزخانه گفت:
— خودت می‌دونی!

ساعتی پنج میلیون تومان. آنقدر حواسش را پرت کرده بود که یادش رفت لیوانم را ببرد. لیوان را برداشتم

— مرغ آقا به پا داره، بله؟! اما اشکان جون باید دکتر بشه. من مادرشم و صلاح‌شو بهتر می‌دونم.
قَلبی از چای رو که هنوز داغ بود، ریختم ته گلو و گفتم:

— پس بنده این وسط چی‌کاره‌ام؟
با پنبه آمد جلو و گفت:
— تو تاح سر خونواده هستی. داشتیم باد می‌کردم که بادم نشست:
— اما دکتر شدن حق بچه‌مه.
به خودم فشار آوردم که:
— ببین خانوم! ما دو تا آدم بالغ و عاقلیم، دُرسته؟ پس بهتره عاقلانه و منطقی حرف بزنیم... چطور بگم؟ این کی‌روشه هست.

ابروهایش گره خورد. یعنی: کی‌روشه دیگه کیه؟!
— همین سرمربی فوتبال خودمونه.
گره ابروها وا شد.
— فک می‌کنی چند حقوق می‌گیره؟ هر ماه نه! هر هفته ام نه! هر روز هم نه! چون تویی هر ساعت! جمعیتِ گرہها بیشتر شد. به جز ابروها، گوشه‌های دهان را هم خوشگل کرد! پرسید:
— ساعتی؟ چه می‌دونی!



و دهانم را باز کردم تا چیزی بگویم که «نوویه... نوویه» ای گل‌پسرم از توی اتاق بلند شد. و بعد صدای کدبانو خطاب به اشکان:

— ای جونم! اوادم عزیزم... پیش پیش پیش! بعد از همان دور، خطاب به بنده:
— شیر خشک بچه داره نموم می‌شه. یادت باشه چند تا بخری.

— نوویه... نوویه... نوویه...!
هنوز خوب نرفته بودم تو حسن و حال سرمربی شدن اشکان‌جونم و این که تا آن موقع، با فدراسیون، ساعتی چند میلیون تومان قرارداد خواهد بست و حواسم باشد که کلاه سرش نرود که کدبانو داد زد:
— پوشکم نداره.
بی‌آن‌که متوجه باشم، از دهانم پرید بیرون:
— یا ابوالهول!... پوشک!
— نوویه... نوویه... نوویه...!

— یه چیزی بگو دلمون وا شه!
— ساعتی صد هزار تومن!

کدبانو یک عادت بزرگی دارد و آن این که اگر حرفی بزند و بعد ببیند که شونده به آن حرف می‌خندد— حتی به اندازهٔ یک تبسم نامحسوس و زیر جلی!— بلون رودریاستی، حق طرف را قشنگ می‌گذارد کف دستش و او را خوب بوری کند تا دیگر مرتکب چنین خطای عظیمی نشود. من اصولاً آدم خیلی خودداری هستم؛ اما جوابش را که شنیدم، هر چه فشار آوردم که جلو خودم را بگیرم، نشد که نشد! دردمستران ندم، بعد از این که از خجالت من پس از گفتن تمسخرآمیز «چی؟ صد تومن؟!» و سردادن خنده درآمد، یک راست رتم سر اصل مطلب و عرض کردم:
— پنج میلیون تومن!
نگذاشتم چیزی فرمایش کند. تکرار کردم:

— از صُب نشستهای این گوشه و هی با ماشین حساب گوشتت ور میری که چی؟ نکنه خبری شده و به پول و پله‌ای رسیده‌ای؟
— هان!

— گفتم چرا خودتو غرق دو دوتا چارتا کردی؟ دکمهٔ «مساوی» را که زدم و نتیجه را که دیدم، پاک دکمهٔ برقی کله‌ام پرید! گوشه را گذاشتم وردستم و یک نفس پُر و پیمانی کشیدم و در جواب کدبانو گفتم:
— خدا بهمون رحم کرد!

این را که گفتم، لیوان چای داخل سینی مثل برج پیزا کج شد و چیزی نمانده بود سر و سینمام را «چای‌کاری» کند. خودم را گولِه کردم و غُرزیدم:
— حواست کجاس زن؟!
با سینی و لیوان چای که حالا یک‌پنجم آن ریخته بود، نشست و چشم‌های گرد و بیم‌زده‌اش را به من دوخت و پرسید:
— چی شده؟... بگو! من... من طاق‌ت‌شو دارم. حبه قندی را گذاشتم گوشهٔ لیم و همین‌طور که داشتم خالی‌خالی آن را میک می‌زدم، گفتم:
— دیدی نزدیک بود دسی‌دسی پسر گل به سرمونو بدبخت کنی؟

لب‌هایش یکباره به سفیدی زد:

— چطور مگه؟!... وای!
— هیچی! یادته سر این‌که شغل آینده اش چی باشه، جقدر جر و بحث کردیم. تو می‌گفتی باید دکتر بشه.

— و تو هم می‌گفتی باید فوتبالیس بشه.
— ولی از چشایش خوندم که «دوس دارم مهندس شم و خونه‌های گنده‌گنده بسازم»
— و تو هم جش غُرّه می‌رفتی که «باید فوتبالیست بشی»!

— آره!
— نخب!
— نخب به جمال مایت! هر سه‌مون اشتباه فک می‌کردیم.

— تو که می‌گفتی فوتبالیس بشه تا درآمد میلیاردی داشته باشه؛ معروف بشه؛ عکسشو رو جلد مجلات چاپ کنی؛ بره تو برنامه نود... نخب خدا رو شکر که از خر شیطان اومدی پایین! فوتبال چیه؟ فردا می‌زنی پاهاشو قلم می‌کنی!

— آره... اما یه شغلی هست در همون راستا که این دیگه حرف نداره! شغل آیندهٔ اشکان همینه و بس! لیوان چای را داد دستم و پرسید:
— یعنی چی «در همون راستا»! راستای آیندهٔ اشکان، فقط دکتر شدن. قرونوش برما فکرشو بکن اونو تو روپوش سفید دک...

دستم را تکان دادم و یک مقدار از جای ریخت رو شستم:
— همینه که من میگم! فقط مُربی‌گری فوتبال؛ اونم از نوع سرش!
چشم‌هایش را که لبریز از تعجب دیدم، توضیح دادم:
— سرمربی‌گری فوتبال!
لب و روچید و چین به پیشانی داد و گفت:



تبسم و تفکر



سعید صادقی

*متولد ۱۳۵۲ — جهرم
*کارشناس نقاشی از دانشگاه هنر تهران (دانشکده پردیس اصفهان) — ۱۳۸۳
*دبیر هنر و فعالیت در زمینه نقاشی — گرافیک و کاریکاتور
*عضو انجمن کاریکاتوریست های خانه کاریکاتور ایران و عضو انجمن کاریکاتور حوزه هنری فارس